

شماره 2

مجله اجتماعی و فرهنگی

# روشنگری



آیا مهاجرت یگانه راه حل مشکلات  
زندگی است؟

دین باوری و ایمان به خدا! حقیقت  
دینداری چیست؟

هدف زندگی چیست؟ آیا الزاما  
معنی برای زندگی داشته باشیم؟

بزرگترین دستاورد بشر! زبان چگونه  
شکل گرفت؟

# مجله روشنگری

ENLIGHTENMENT MAGAZINE

## سر دبیر:

جمشید وکیلی

## طرح و دیزاین

دنیز کاپلان & جمشید وکیلی

## نویسنده ها:

جمشید وکیلی

فیروز رووفی

## ویرایشگر

جمشید وکیلی

CREDIT TO THE AUTHORS,  
DESIGNERS, AND EDITORS OF THE  
MAGAZINE.

Jamshid Wakili

Firooz Raufi

Deniz Kaplan

20.01.2024

حق تالیف مجله : سازمان افکار بدون مرز (IBB)، مجله روشنگری و صدای علم (VOS)  
Copyright © Ideas Beyond Borders, Enlightenment Magazine, and Voice of Science

این مجله صرفاً برای مقاصد آموزشی طراحی شده است و نباید به فروش برسد.

This magazine is for educational purposes and must not be sold

در این شماره خواهید خواند

## در جستجوی معنی زندگی

چگونه دریافت معنی برای زیستن  
آیا انسان می‌تواند با ایجاد معنایی  
زندگی خودش را لذت بخش‌تر کند؟

## زبان و ارتباطات

نقش زبان در ساخت مدنیت‌های  
بشری  
انقلاب ارتباط در عصر جدید  
نقش وسایل ارتباطی در جامعه‌ها

## از مرگ تا به مرگ!

داستان کوتاه مهاجرت یک فامیل  
افغان از افغانستان به یونان؛ بر  
اساس یک داستان واقعی!

## تعریف خدا در عصر جدید

خدا باوری چگونه شکل گرفت؟  
آیا تعریف کلاسیک از خدا، به درد  
روزگار ما می‌خورد؟

## سخن بزرگان

سخنان مفید از بزرگان علم و ادب

# فهرست مطالب

## پیشگفتار

شماره دوم مجله اجتماعی و  
ادبی روشنگری



# پیشگفتار

دورد و مهر به خوانندگان عزیز که تشویق های قبلی تان مایه قوت و چراغ راه ما شد تا با عزم قوی تر به شماره دوم بپردازیم و افتخار داریم که موفق شدیم شماره دوم مجله اجتماعی و فرهنگی روشنگری را نیز پیشکش خوانندگان عزیز کنیم.

در شماره دوم روشنگری، کوشیدیم به مطالب جذاب، خواندنی و در حین حال مهم و ارزشمند بپردازیم. در این شماره اول به مفهوم زندگی که یکی از پرسش های دیرینه انسان بوده و می توان گفت در حقیقت مادر همه اندیشه های بشری است پرداخته شده. این نوشته عالی را مدیون نویسنده خوب ما **فیروز رووفی** می باشیم که با نوشته های خوب شان همواره زینت بخش مجله های ما بوده اند. در بخش دوم به ماهیت زبان و ایجاد ارتباطات میان انسانی پرداخته ایم. زبان به عنوان یکی از اساسی ترین و اصلی ترین ایجاد های بشر، پایه و اساس مدنیت های بشری را شکل داده است. به همین ترتیب در ادامه بحث ها می رسیم به پرسش خدا، که از مهم ترین بحث های جامعه روشنگران بوده و آتش به اندیشه های عالم زده است. همچنان به عنوان یک نو آوری در این مجله یک داستان کوتاه را نیز جا دادیم. این داستان به اساس یک حکایت واقعی از مهاجرت یک خانواده افغان از افغانستان به یونان است که در باره آن از یکی از مهاجران شنیده بودم؛ در دل این داستان درس های زیادی برای آنهایی که پلان مهاجرت دارند، جا داده شده است. به همین ترتیب در قسمت آخر، به عنوان یادواره ای از بزرگان علم و ادب، سخنانی از ایشان ذکر شده است.

آروز مندم بحث ها و نوشته های این شماره مجله روشنگری مورد پسند مخاطبان و خوانندگان عزیز قرار بگیرد.

همچنان می خواهم به نماد های جاگرفته در پوش مجله نیز اشاره ای داشته باشم که نمادین و معنی دار هستند. در پوش یا جلد مجله نماد یک چشم را می بینید. چشم سمبول عقل و دانش در ادبیات ما و ادبیات جهان است. و در تمام داستان ها و آثار ادبی، چشم اشاره به عقل، دانش و فهم انسانی دارد. همان گونه که این مجله افکار را به چالش می کشاند به عنوان نماد صفحه پشتی مجله نیز با تصویر چشم تزئین شده است.

در صفحه عقب یا جلد پشتی نشان یک پا می بینید که به شکل سوالیه ترسیم شده است. این در حقیقت خلاصه بحث های اساسی ما در این مجله می باشد. همان طوری که جا پا همیشه اشاره به جاده زندگی دارد و نماد راه رفته شده انسان و به معنای مجازی زندگی است و نماد سوالیه نیز تلنگری برای سوال های اساسی زندگی و راه و روش های رفته شده انسان هاست و فکر دوباره ای برای راه های رفته شده انسانیت...

در اخیر می خواهم یکبار دیگر خاطر نشان کنم که ما همیشه انتقادات و پیشنهادات مخاطبین خود را ارزشمند دانسته و می کوشیم از رهنمایی های شما مستفید شویم. پس همان گونه که مقالات و نوشته های ما را می خوانید، با رهنمایی ها و نقد های سازنده تان نیز ما را یاری رسانید.

با احترام

جمشید وکیلی (بنیان گذار و سردبیر مجله روشنگری)

# جستجوی معنی در زندگی

## سفری به دنیایی ارزش ها و مفهوم زندگی

نویسنده: فیروز رووفی

به قول سنتدال، نویسنده قرن نوزدهم "آدمی درین دنیا هم مانند موشی است که در تله گرفتار شده است"، از خود میپرسیم، این زندگی چه فایده ای دارد؟ چرا باید ادامه بدهم؟

آیا گاهی احساس پوچی و کسل کننده کرده اید که روح و روان شما را آزار داده باشد؟ هیچ احساس کرده اید که زندگی شما حول محور یک شغل بی معنا، برای کسب درآمد می چرخد، تا بتوانید چیزهایی را به عنوان وسیله ای برای پوشش احساس بی معنایی (پوچی) خود و خوشحال کردن خود بخرید؟ اکثر ما حتمن یک یا چندبار با چنین حسی مواجه شده ایم. گاهی احساس می کنیم گرفتار تله زندگی شدیم و به نوعی مجبور به زندگی کردن هستیم. به قول سنتدال نویسنده قرن نوزدهم "آدمی درین دنیا هم مانند موشی است که در تله گرفتار شده است"، از خود میپرسیم، این زندگی چه فایده ای دارد؟ چرا باید ادامه بدهم؟

در نهایت برای دست کشیدن از زندگی و هدف هایمان، به نا امیدی و بحران بی معنایی در زندگی گرفتار می شویم که وکتور فرانکل آن را خلاء وجودی (پوچی) می نامد .

آروین یالوم، روان شناس و نویسنده آگزیستانالیست، پوچی را دغدغه وجودی فرد میدانند که با فقدان معنای زندگی در جهانی که در ذات بی معنا است ایجاد می شود. ما موجوداتی در جستجوی معنا هستیم که باید با دردسر پرتاپ شدن به درون دنیایی مواجه شویم که پر از پوچی هاست و باید با آن کنار بیایم... (یالوم، 1389، ص 21).

در حوالی سال های نوجوانی، برخی از ما ممکن است با این سوال دست و پنجه نرم کنیم که معنای زندگی دقیقا چیست؟

اپیکور (270-341) معتقد بود لذت، نقطه آغاز و پایان زندگی است، او می گوید در زمان کمی که در آن زندگی می کنیم باید از زندگی لذت ببریم و خاطرات به یادماندنی و جاودان جمع آوری کنیم. اپیکور معتقد بود لذت های فکری و روانی به زندگی معنادار و رضایت بخش منجر می شود.

فیلسوفان دوران رنسانس و پس از آن همچون اسپینوزا معتقد بودند که انسان بخشی از طبیعت است و به همین دلیل از قوانین طبیعت باید پیروی کند. به باور او پیدا کردن و تعبیر معنی زندگی، با درک طبیعت و ترتیبی که در آن زندگی می کنیم، ممکن است. او می گفت انسان باید دنیایی داخلی خود (عواطف و افکار) را در دستور قرار دهد. اینگونه میتواند با طبیعت ارتباط برقرار کند.

رتور شوپنهاور با دیدگاهی متفاوت نسبت به اسپینوزا، به معنای زندگی نگاه می کرد. او معتقد بود که زندگی در اصل مملو از رنج و نارضایتی است. شوپنهاور به این دلیل استدلال می کرد که خواسته ها و وابستگی های ما عامل اصلی رنج های ما هستند؛ زیرا این خواسته ها چرخه ای پیوسته از خواستن و تلاش را ایجاد می کند. او برای رهایی از این رنج، انسان را به دنبال هنر، زیبایی شناسی و چشم پوشی از امیال نفسانی تشویق می کرد.

نیچه، در مورد معنای زندگی افکار پیچیده و عمیقی دارد. به باور او معنای زندگی به جستجوی یک هدف خاص نبوده بلکه معنی زندگی، در مسیر زندگی باید خلق شود. از نظر نیچه ارزش های سنتی مذهبی، اخلاقی و اجتماعی چیزهای هستند که معنی زندگی افراد را محدود و سرکوب می کنند. قول معروف نیچه "خدا مرده است"، نمایانگر اعتقاد نیچه به این موضوع است که ارزش های سنتی که روزگاری به انسان و زندگی معنی می بخشید، دیگر قوی نیستند و مردم باید خودشان معنی ای برای زیستن دریابند. نیچه، در آخرین کتاب خود بنام "اینک آن انسان"، به عبارت مشهور "ابر مرد" اشاره میکند. ابر مرد، نماد انسان کامل در ذهنیت نیچه است که توانای کنترل خود را دارا است، ارزش های اخلاقی خود را خود ایجاد می کند و زندگی را به شیوه مثبت می پذیرد. این بدان معناست که مردم باید از قدرت خود برای تحقق بخشیدن به توانایی های خود استفاده کنند و بی معنی بودن زندگی را به چالش بکشند.

چی چیزی یک انسان را از شر بیهودگی حفظ می کند؟ دیر یا زود همه ما با مرگ روبرو میشویم، آیا داشتن یک معنا در زندگی به ما کمک خواهد کرد؟ "آیا زندگی شما معنی دارد؟" آیا احساس می کنید زندگی واقعا ارزش زندگی کردن دارد؟

انسان، تنها موجودی است که قادر به معنی بخشیدن به پدیده های موجود در جهان است. بنابراین معنی زندگی، یکی از اساسی ترین دغدغه های بشر است. انسان های که در جستجوی معنی زندگی بوده اند عده ای توانسته اند خود را دریابند و خوش باشند، عده ای در جستجوی آن هستند و عده ای هم بدون اینکه به خود زحمت بدهند و به این پرسش پردازند که "برای چی زندگی می کنند؟" به زندگی ادامه می دهند. سال هاست معنی زندگی در حیطه فلسفه و روان شناسی مورد تحقیق و بررسی قرار دارد. نظریات متفاوتی در مورد معنی زندگی ارایه شده است.

فیلسوفان و متفکران یونان باستان، معنای زندگی را جستجوی دانش و حکمت، زندگی با فضیلت و هماهنگی با طبیعت، لذت و آرامش، و انجام وظایف مذهبی و اجتماعی متنوع می دانستند. مکتب های فلسفی مختلف، به روش های متفاوتی برای یافتن هدف و معنای زندگی تأکید می کنند. افلاطون معتقد بود که هدف زندگی، جستجوی دانش و دستیابی به درک ایده های جاودانه و بی تغییر است که از طریق عقل و تأمل فلسفی به دست می آید. ارسطو تأکید داشت که دستیابی به "او دایمونیا" (شادی و رفاه) که اغلب به معنای شکوفایی یا رفاه ترجمه می شود، از طریق زندگی با فضیلت و تعقل در هماهنگی با طبیعت است. او معتقد بود که زندگی معنادار شامل تحقق توانایی و پتانسیل فرد و زندگی مطابق با عقل و اخلاق است.



فرانکل، در کتاب "انسان در جستجوی معنا"، زندگی خود را در اردوگاه های کار اجباری نازی ها شرح می دهد. جنایات و وحشت این اردوگاه های مرگ، از وحشتناک ترین شرایط وضعیت بشر در حافظه تاریخی اخیر است. او در دست نگهبانان سادیست و به اصطلاح کاپوها، زندانیانی با امتیازات ویژه بود که با کمال میل با نازی ها و حتی با ظالم ترین اربابان خود همکاری کردند. زندانیان اردوگاه دائماً در معرض قحطی، بیماری، کار، برده گی و امکان مجازات یا اعدام قرار داشتند. آزادی ای وجود نداشت. اسیران مانند گله ای بی دفاع از گوسفندانی بودند که توسط چوپانان ضرب و شتم می شدند. تمام کرامت انسانی از آنها سلب شده بود. اما سوال اینجاست چه دلگرمی برای زندگی در چنین مکان وحشتناکی مانند اردوگاه کار اجباری باقی مانده بود که این بردگان هنوز بدان امید بسته باشند؟ وقتی همه دار و ندار شما را گرفته اند و وقتی مرگ در کوتاه مدت تقریباً اجتناب ناپذیر است، آیا دلیلی وجود دارد که از زندگی دست نکشیم؟



فرانکل در پاسخ به این سوالات می گوید که همیشه دلیلی برای زندگی حتی در بدترین شرایط هم وجود دارد. رنج، همیشه معنا دارد و اگر بتوانیم این معنا را درک کنیم، حتی بر دردناک ترین شرایط هم غلبه می کنیم.

عده ای هم مانند آبر کامو جهان انسان را، پوچ می دانند. آبر کامو معتقد بود که انسان ها قادر نیستند به سوالاتی درباره معنای وجودی خود پاسخ دهند. او اعتقاد داشت که انسان ها همیشه در تلاش اند تا معنا و هدف زندگی خود را بیابند، اما هرگز نمی توانند به طور قطعی به یک پاسخ برسند. بر این اساس، هر معنا و هدفی که به زندگی می دهیم، نوعی از خودفریبی است و ممکن است معنایی که برای زندگی ارائه می دهیم، واقعیتی مطلق نداشته باشند.

وی معتقد به این است که این عدم قطعیت و ناتوانی در یافتن معنا، ذهنیت انسان را به سمت افکاری چون خودکشی می کشاند. او معتقد است که اگر فرد زندگی اش را با معنی و هدفی متصل نکند، احتمالاً به فکر فرار از زندگی و خودکشی می افتد. کامو پیشنهاد می کرد که انسان ها باید با عدم قطعیت زندگی کنند و به دنبال معنا و هدف شخصی خود بگردند، حتی اگر این معنا نسبی و نامطلوب به نظر آید. او تأکید می کند که ما باید واقعیت را به چشم ببینیم و مسئولیت زندگی و انتخاب هایمان را بدون انتظار از یک معنای مطلق یا ثابت بپذیریم.

اگزیستانسیالیسم یک جنبش فلسفی است که با سوالات اساسی درباره وجود انسان، به ویژه معنای زندگی، مبارزه می کند. در اصل، اگزیستانسیالیسم یا وجودگرایی مدعی است که زندگی هیچ هدف یا معنایی از پیش تعیین شده ندارد و مسئولیت فرد بر این است که معنا و مفهوم خود را از طریق انتخاب ها، اعمال و تجربیات خود خلق کند و تعریف نماید. این مکتب فلسفی به آزادی شخصی، انتخاب آزاد، بلاتکلیفی و عدم قطعیت های ذاتی تأکید می کند. وکتور فرانکل، نویسنده، روان شناس و فیلسوف اتریشی یکی از پیروان فلسفه اگزیستانسیالیست است، او معتقد است که ما معنی زندگی مان را خود خلق می کنیم، و این بر عهده ماست که از زندگی تعریف کنیم. حتی در وخیم ترین و ظالمانه ترین موقعیت ها هم انسان ها توانسته اند به زندگی معنی ببخشند. فرانکل روانشناسی را به عنوان سیستمی در جستجوی معنا و ارزش زندگی تفسیر کرد.

## دین و تکنولوژی: پیوند معنی در دنیای مدرن

به گفته فرانکل، این لذت و موفقیت و قدرت نیست که مردم را به حرکت در می آورد بلکه یافتن چیزی برای هدف، معنایی برای زندگی و حتی مردن است. برخلاف فرانکل فروید معتقد بود که انگیزه ها و رفتارهای ما بر اساس جستجو برای لذت یا قدرت است. به باور او جستجوی معنی و تحقق در زندگی تحت تاثیر متقابل تمایلات نا خودگانه فرد و واقعیت های بیرونی جامعه است. او استدلال می کند که افراد از طریق دنبال کردن لذت و توسعه روابط صمیمانه در زندگی معنی پیدا می کنند.

به این ترتیب، زندگی زیبا و معنادار، از گذشته‌ی دور تا امروز، در دیدگاه‌های معتبر و عمیق فلسفی بیان شده است. انسان، همواره در جستجوی معنا و هدف زندگی بوده و خواهد بود. باید در هر لحظه، با این فرایند پویا و بی‌پایان سفری به دنبال معنا و هدف زندگی داشته باشیم تا در برهه زمان تاریخی که زیست می کنیم، برای زندگی خود داستان زیبا و پر ارزشی بسازیم تا باشد جاودانه شویم



دین به زندگی معنا می بخشد، آیا می تواند چیزی دیگری جای آن را بگیرد؟ عده از افراد معتقد اند، در غیاب خدا یا هر واقعیت متعالی، معنای زندگی فقط می تواند مرگ، فراموشی، فقدان کامل معنا، و یا پوچی باشد. بسیاری از سنت های دینی با داستان های در مورد منشأ و هدف جهان هستی ظهور کرده اند. اکثرا آنها ادعا می کنند که بشریت رابطه مهمی با یک نیروی برتر دارد، که زندگی ما بخش از برنامه بزرگی اوست. حتا می توان وجود چنین نظرات را در کتاب های مقدس دید که باوردارند "جهان در محور انسان، طراحی شده است". شاید اساسی ترین نیاز بشر ، رسیدن به فهم این نکته است که آنها به نحوی اهمیت دارند و چیزی فراتر از یک اتفاق معمولی در جهان حضور دارند.

دینداران (مومنان) معتقد اند بدون وجود خدا زندگی بی معنا خواهد بود. دین به انسان ها کمک می کند تا دنیا و کاینات را در خدمت خود داشته و به فلسفه وجودی خودشان در جهان معنای ارزشمندی ببخشند...





فلسفه زندگی در آیین زردشتی آنقدر قوی و استوار بود که همه ادیان مابعد خودش را تحت تاثیر قرار داد. او با شعار "گفتار نیک، کردار نیک و پندار نیک" حدود سه هزار سال چراغ معرفت را روشن نگاهداشت و پس از ظهور اسلام نیز مکتبی بنام عرفان اسلامی در امتداد اندیشه های زردشتی در جامعه اسلامی اساس گذاری شد. در این اندیشه عشق، مهربانی و زیبایی معنی زندگی انسان‌هاست. وقتی به اشعار عرفای اسلامی سر بزنید به درستی متوجه خواهید شد که معنی زندگی در اندیشه آنها عشق است. معنی سرشار از نشاط و زیبایی که در میان آریاییان شکل گرفت می توان گفت نظیری در هیچ اندیشه ای در جهان ندارد. از خود زردشت پیامبر تا سنایی و عطار و مولانا یک اندیشه سرشار زندگی، شور و نشاط را می‌توان دید.

در میان عرفای اسلامی، مولانا چراغ روشن و سرو استواری بود که برای قرن ها مسیر زندگی انسانها را نور بخشید. مولانا مانند سایر عرفای اسلامی به وحدت وجود باور داشت. وحدت وجود در عرفان اسلامی اصطلاح مشهوری است که به وجود مشترک همه اشیا در هستی اشاره دارد. آنها عقیده داشتند که انسان‌ها، نباتات، حیوانات و همه پدیده ها در معنی باهم مشترک اند و از یک وجود که همان خداست منشا گرفته اند. در اندیشه وحدت وجود عرفا بدین باور بودند که همه کاینات و همه زندگی جلوه ای از وجود خدایی یکتا هست و بقیه جلوه ها مانند نور خورشید، از یک منبع اصلی که همانا خداست، سرچشمه می گیرد و هیچ چیزی در این عالم جز یک وجود نیست. در این اندیشه، انسان با تمام موجودات ریشه مشترک داشته و همه به یک اصل وابسته اند. در ادامه چند شعری از مولانا آورده شده که نشانگر وحدت وجود در اندیشه این عارف بزرگ است:

منبسط بودیم و یک جوهر همه  
بی سر و بی پا بودیم آن سر همه  
یک گهر بودیم و همچون آفتاب  
بی گره بودیم و صافی همچو آب  
چون به صورت آمد آن نور سره  
شد عدد چون سایه های کنگره

بر خلاف این نظریات استیفن هاوکینگ بشر را به عنوان یک قطعه ناچیز از "فضای" شیمیایی میداند که روی سطح یک تکه کوچکی بسیار نا چیز از زباله های بین ستاره ای بوجود آمده و در حال حرکت است. این حقیقت برای انسانها نشاط آور نیست چون که باعث کاهش موقف انسان در گستره وسیع زمان و مکان می شود. با توجه به میزان مرگ، درد، رنج، بدبختی، عدم تحمل، آزار و اذیت و رد حقایق علمی که مذاهب متعدد مسؤل آن هستند، ایمان مذهبی باعث آن شده تا عده ای، به انجام کارهای وحشتناک دست بزنند. اما بسیاری از افراد را نیز به انجام کارهای خوب سوق داده است. نمی دانم چگونه می توانیم دقیق ارزیابی کنیم که وجود ادیان مختلف برای جهان خوب است یا بد. اما این واقعیت که ایمان مذهبی به مردم کمک می‌کند تا معنای زندگی خود را دریابند و بدین ترتیب از احساس پوچی رهای یابند را نباید از یاد برد.

### معنی زندگی در اندیشه های شرقی!

در باور عرفای شرقی زندگی معنی دیگری دارد. بطور مثال آریایی های کهن، اندیشه های عمیقی در مورد جهان، هستی و کاینات داشتند. از آیین میتراپی که در حقیقت قدیمی ترین اندیشه دینی در دنیا به حساب می‌آید تا آیین زردشتی/زرتشتی و زروانی همه و همه به تشریح و تفسیر زندگی پرداخته اند. در حالی که میترا توجه به نیرو های طبیعت داشته و زندگی را در لابلای پدیده های طبیعی تفسیر می کرد؛ زردشت از وجود دو نیرو در عالم هستی خبر می‌داد. باوجودی که زردشت نیز همچون ادیان ابراهیمی به خدای واحد ایمان داشت و انسان‌ها را به پرستیدن خدای واحد (آهورمزدا) دعوت می نمود ولی خدای زردشتی مانند یهودیت، عیسویت و اسلام، خدایی نبود که از قبل همه چیز را برای انسان آفریده باشد و انسان‌ها را برای مجازات و مکافات راهی دوزخ و بهشت کند. خدای زردشتی در حقیقت نیروی نیکی (آهورمزدا) بود که در مقابل بدی ها (دیو) در یک مبارزه دوامدار قرار داشت و زردشت/زرتشت، انسانها را برای حمایت از نیرو خوبی ها، روشنی ها و زیبایی ها دعوت می کرد.

یکی از شخصیت های بزرگ که دارای اندیشه های عمیق در باره مفهوم زندگی است و در این بحر بیکران غوطه ورزی های فراوان نموده حکیم عمر خیام است. در اندیشه خیام جز شاد بودن، زندگی در حال و لذت بردن از اکنون، هیچ غم و اندوه دیگری جا نمی گیرد. خیام انگار سالها در اندیشه یافتن مفهومی برای زندگی تفکر کرده و بلاخره بدین باور رسیده که زندگی امروز را نباید برای اندیشه های که به عقل هیچ انسانی قد نمی دهد معاوضه کرد. خیام به هیچ آیین و به زندگی پس از مرگ اعتقاد ندارد و مشربش دریافتن زندگی در همین اکنون است.

می نوش که عمر جاودانی اینست  
 خود حاصلت از دور جوانی اینست  
 هنگام گل و باده و یاران سرمست  
 خوش باش دمی که زندگانی اینست

.....

گر یک نفست ز زندگانی گذرد  
 مگذار که جز به شادمانی گذرد  
 هشدار که سرمایه سودای جهان  
 عمرست چنان کش گذرانی گذرد

.....

ای دل چو زمانه می کند غمناکت  
 ناگه برود ز تن روان پاکت  
 بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند  
 زان پیش که سبزه بردمد از خاکت

بیدل دهلوی نیز - که یکی از کاج های بلند اندیشه عرفانی شرقی است- او باور بدین دارد که انسان نامیراست و قرار نیست انسان از این عالم محو شود. بیدل از شراب هستی مست است و نگرانی برای نابود شدن وجود انسان ندارد

چمنت حقیقت بی خزان، وطنت طربگه جاویدان  
 المی به خود نبری گمان که تو عشرتی نه ندامت



مولانا نیز در جاهای از اشعارش به باور خودش به تکامل انسان ها اشاره می کند. او باوجود اینکه یک عارف دیندار و معتقد است ولی رشد طبیعی و تکاملی انسان را نیز رد نمی کند. اما زندگی انسان ها را به همین دنیا خلاصه نکرده و به امتداد این مسیر اشاره دارد:

از جمادی مردم و نامی شدم  
 وز نما مردم به حیوان سر زدم  
 مردم از حیوانی و آدم شد  
 پس چه ترسم؛ کی ز مُردن کم شدم؟  
 حمله دیگر بمیرم از بشر  
 تا برآرم از ملایک بال و پر  
 وز ملک هم بایدم جستن ز جو  
 کل شیء هالک الا وجهه  
 بار دیگر از ملک پران شوم  
 آنچه اندر وهم ناید آن شوم  
 پس عدم گردم عدم چون ارغنون  
 گویدم کانا الیه راجعون

در حله دوم وقتی فرضیه بیگ بنگ ابراز شد دیگر فرضیه اینکه "جهان برای انسان و بخاطر انسان خلق شده است" را باطل کرد. با پیشرفت ساینس دیگر انسان در مرکز هستی نه بلکه بسیار کوچکتر از آنچه شد که درین جهان نقش ایفا کند. اما این نکته نیز قابل ذکر است که زندگی هنوز معنای اساسی دارد و آن به دست ماست که برای خودمان و دیگران معنی ایجاد کنیم.

زندگی ارزشمند و معنی‌دار است، زیرا ما می‌توانیم به عنوان افراد کوچک دانش افزایش کنیم، کمک کنیم، و تجربیات زندگی را به اشتراک بگذاریم. این اعمال و ارتباطات ما زندگی را معنی‌دار و ارزشمند می‌سازد. به ما بستگی دارد که از زندگی به چه شکلی استفاده کنیم. و در واقع گام‌های عملی زیادی وجود دارد که می‌توانیم انجام دهیم تا اطمینان حاصل کنیم که زندگی معنی‌داری را به انجام خواهیم رساند.

### ارزش‌ها و مفهوم زندگی

در عصر امروزی، اهمیت دادن به پول، موقعیت، قدرت و لذت برای عده‌ای زندگی را معنادارتر می‌سازد. اما به گفته فرانکل، این پیگیری‌ها راه‌هایی برای کنار آمدن با خلاء وجودی هستند. آنها نتیجه فقدان معنا هستند. معنی زندگی برای اکثریت ما عبارت از لذت بردن است و بس، در حالی که این طور نیست. در واقع ما زندگی می‌کنیم تا به معنا برسیم. درد و رنج، بیماری‌ها و مرگ، مشکلاتی که به سراغ ما می‌آیند، همه و همه می‌خواهند ما را به سمت معنی زندگی هدایت کنند.

آزادی ذهنی و معنی زندگی با هم ترکیب بسیار مهمی دارند. آزادی ذهنی ارتباط مستقیم با قابلیت انتخاب، خلاقیت و خودشناسی دارد، و معنی زندگی به معنی ارزش‌ها، هدف‌ها و اهدافی است که انسان به آن‌ها پایبند می‌شود. به عقیده فرانکل، آزادی ذهنی ما را هیچکس نمی‌تواند سلب کند، اوست که به زندگی ما معنی و هدف می‌دهد. فرانکل استدلال می‌کند که انسان کاملاً مشروط و مصمم نیست، بلکه خود تعیین می‌کند که آیا در برابر شرایط تسلیم شود یا بایستد.

اما به نظر نویسنده؛ نباید فراموش کرد که برای افراد غیر مذهبی، درک معنی زندگی در واقع برای خوشبختی خیلی هم مهم نیست. اما داشتن معنی و فلسفه زندگی یا به عبارت دیگر داشتن نوعی "هدف نهایی" برای به‌زیستی لازم است. هیچ چیزی به خودی خود، به غیر از آن مفهومی که شخص به آن می‌دهد، معنا ندارد. با این وجود انسان‌ها مشتاق معنا هستند.

معنی روشی دارد که با قطعیت آمیخته می‌شود، به محض اینکه ما در مورد چیزی مطمئن شدیم، توانایی ما برای اندیشیدن عینی در مورد هر چیزی بیرون از آن اندیشه، از بین می‌رود. سپس از آنجایی که هویت فرد تمایل دارد با باورهای فرد پیوند بخورد، آنچه ما فکر می‌کنیم یک چیزی تفسیر شده از باورهای ثابت شده خود ماست که تمایل به ترویج آن داریم، یا هم به اندیشه‌ای در درون ذهن ما بدل شده که مجبوراً از آن دفاع می‌کنیم.

امروزه مردم اغلب با حالتی غمگین و گاهی با حالتی پرخاشگرانه و بد بینانه می‌گویند زندگی معنی‌ای ندارد. در این استدلال معمولاً دو دلیل وجود دارد: اولی دین است که روزی روزگاری به زندگی معنی روشنی می‌داد؛ از این دیدگاه معنی زندگی عبارت از پرستش خدا بود، زانو زدن در مقابل او و قدرت‌های متافیزیکی بود همه چیز خیلی ساده بود. معنی و هدف زندگی ما، مسولیت‌های ما، خط‌های قرمز و سبز همه از قبل تعریف شده بودند. بدون شک امروزه هم کتله عظیمی از بشر از مزایایی دین استفاده می‌کنند، اما از آنجا که با گذشت زمان اعتقادات دینی و مذهبی با پیشرفت ساینس کاهش یافته است. به قول نیچه نه تنها "خدا مرده" است، بلکه همراه با او معنی، معنی‌ای که برای او تضمین شده است هم از بین رفته است. دومین عامل بحران کنونی معنی ساینس است.

دانشمندان به ما می‌گویند که جهان از اثر متقابل تصادفی مواد شیمیایی و گازات پدید آمده است. بعد از این‌که گالیله گفت آفتاب نه بلکه زمین گرد آفتاب می‌پرد دیگر اهمیت زمین به عنوان مرکزیت از بین رفت!



مورد سوم دریافتن معنا در رنج است. فرانکل یک تمرین کننده مسن را به عنوان مثال می آورد که به دلیل افسردگی شدید نسبت از دست دادن همسرش با او مشورت کرد. به جای اینکه به او بگوید چه کار کند، از او این سوال را پرسید: اگر بجای همسرت اول تو میمردی و همسرت زنده می ماند چی می شد؟ مرد پاسخ داد؛ برای او یعنی همسر این وحشتناک بود که مرگ شوهر را ببیند، او چگونه رنج مردن مرا تحمل می کرد؟ فرانکل به مرد مسن گوش زد کرد؛ که پس باید از این سرنوشت خوشحال باشد که رنجی که او می برد را خانمش نبرده از این زندگی رخت بسته است. این یک دید متفاوتی بود که فرانکل در باره مرگ زن مرد مسن برایش پیشنهاد نمود. یعنی در بدل رنجی که مرد مسن میبرد خانمش از رنج رهایی یافته و بدون تجربه سوگ از دست دادن شوهر از این دنیا رفته است. معنی زندگی نیز دقیقاً چنین است. ما از شرایطی که در آن قرار داریم به معنی دست پیدا می کنیم که می تواند خوب و مثبت باشد یا می تواند منفی و زشت باشد. وقتی دیگر قادر به تغییر موقعیتی نیستیم، به چالش کشیده می شویم تا خودمان را تغییر دهیم. با تغییر نگرش خود، می توان ناملایمات را به پیروزی تبدیل کرد. شاید بتوان فلسفه ویکتور فرانکل را اینگونه خلاصه کرد. یافتن چیزی برای زندگی کردن و حتی مردن، وجودی بی معنا و ناامید را به زندگی تبدیل می کند که بدون توجه به هر شرایطی ارزش زیستن داشته باشد. به قول نیچه: کسی که چرایی برای زندگی کردن داشته باشد تقریباً هر نوع رنجی را تحمل می کند.

در جامعه ای که انسان ها به شدت به دنبال لذت و دستیابی به ثروت باشند باید دانست که در اینجا خالیگاه معنایی وجود خواهد داشت.

فرانکل نوشت که ما از سه راه متفاوت به معنای زندگی پی می بریم. اول: با ایجاد یک اثر یا انجام یک عمل، دوم: با تجربه کردن چیزی یا برخورد با کسی، و سوم: با نگرش ما نسبت به رنج ناپذیری. اولین مورد در تطبیق و موفقیت نهفته است: کارهای خلاقانه مانند نوشتن یک کتاب، نقاشی، به اشتراک گذاشتن داستان در مورد رنج ها و تجربیات زندگی، یا حل مشکلات امروزی با علم و اختراعات فناوری می تواند به دیگران کمک کند. ما فقط زمانی متوجه معنا می شویم که شروع به کار کنیم و با دنیا درگیر شویم. بنابراین نیازهای دیگران بر ملا می شود. فایده انجام کار خیر نیاز به توضیح ندارد، اما احتمالاً نباید بزرگنمایی و پر جلال و پر شکوه باشد. حتی به تقسیم یک تکه نان کوچک با یک زندانی گرسنه می توان این موضوع را درک کرد.

مورد دوم در ارتباطاتی نهفته است که ما با افراد و اشیا اطراف خود داریم. تجربه کردن خود زندگی، توجه به محیط زیست و افراد آن، به خودی خود می تواند معنادار باشد. فرانکل این را به عنوان عشق توصیف می کند، او استدلال می کند که برای شناخت درست چیزی یا کسی، ما نیاز به عشق داریم. در این قسمت اگر نگاهی به اندیشه های شرقی کنیم بهترین اندیشه های عشق را می توانیم در اندیشه حافظ دریابیم:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر  
یادگاری که در این گنبد دوار بماند

راه دوم برای یافتن معنا در زندگی را ، تجربه چیزی مانند خوبی، حقیقت و زیبایی میداند، مانند تجربه طبیعت و فرهنگ، با تجربه یک انسان دیگر در مورد فرد بودنش، با دوست داشتن او. چنانکه قبلاً نیز اشاره شد آیین زردشتی قدیمی ترین باور نیکی و زیبایی هاست که شعار این آیین "گفتار نیک، کردار نیک و پندار نیک" بود.

شاید یک دهه از عمرمان را بدون این که بدانیم از نظر حرفه‌ای چه می‌خواهیم، بگذرانیم. شغل‌های مختلف را امتحان کنیم و به هیچ کدام قانع نباشیم؛ والدین‌مان را امتحان کنیم و به شک دوستان‌مان دامن بزنیم، شاید پشت سرهم وارد روابطی شکست خورده شویم و آشفته و دل شکسته باشیم اما، این تجارب نباید بی‌معنی تلقی شوند. شاید این سرگردانی‌ها و اکتشافات با پیشرفت و رشد نهایی ما ارتباط اساسی داشته باشند. شاید گاهی به بحران شغلی‌ای نیاز داریم تا هویت کاری مان را بهتر بشناسیم و گاهی باید در عشق شکست بخوریم تا قلب خود را درک کنیم.



و یادی کنیم از شعر خوب سهراب سپهری که گفت:  
 زندگی رسم خوشایندی است  
 زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ  
 پرشی دارد اندازه عشق  
 زندگی چیزی نیست که لب طاقچه عادت  
 از یاد من و تو برود...  
 ...زندگی گل به توان ابدیت  
 زندگی ضرب زمین در ضربان دل ما  
 زندگی هندسه ساده و یکسان نفس  
 هاست...  
 زندگی تر شدن پی در پی  
 زندگی آب تنی کردن در حوضچه "اکنون"  
 است...

منابع:

یالوم، اروین، (1390)، روان‌درمانی اگزیستانسیال، ترجمه سپیده حبیب، تهران، نی.  
 فرانکل، وکتور (1394)، انسان در جستجوی معنی، ترجمه امیر لاهوتی، .  
 کامو، آلبرت (1393)، بیگانه، ترجمه امیر جلال‌آحمد.  
 نیچه، فردریش (1387)، اینک آن انسان: آدمی چی گونه همان می‌شود که هست، ترجمه بهروز صفدری.  
 هسه، هرمان (1392)، سیدارتا، ترجمه امیر فریدون گرگانی

در نتیجه می‌توانیم بگوییم، معنای زندگی از یک انسان تا انسان دیگر، از یک روز تا به روز دیگر و از یک ساعت تا به ساعت دیگر متفاوت است. بنابراین آنچه اهمیت دارد معنای زندگی به طور کلی نیست، بلکه معنای خاص زندگی یک فرد در یک لحظه معین است.

بنابراین، برای هیچ کسی یک معنای عمومی زندگی که به اندازه معین با همه در هر زمان مناسب و یک‌سان باشد وجود ندارد. فرانکل جستجوهای بیهوده برای معنی کلی را با سوالی که از یک قهرمان شطرنج پرسیده می‌شود مقایسه می‌کند.

او می‌پرسد به من بگو بهترین حرکت دنیا چیست؟ پاسخ این است که چنین حرکتی وجود ندارد. بهترین حرکت در شطرنج کاملاً به حرکت بازی و ویژگی‌های حریف بستگی دارد.

ما نمی‌توانیم معنای وجود خود را به طور کل توجیه کنیم، اما می‌توانیم آن را تشخیص بدهیم. من معتقدم بهترین راه رسیدن به معنی زندگی رسیدن فرد به کمال عقلانی است که بهترین و شایسته‌ترین شیوه رسیدن بشر به کمال است. این کمال عقلانیست که انسان را انسان می‌سازد، به انسان توانایی درک پدیده‌ها را می‌دهد، برای رسیدن او به حقیقت کمک می‌کند. همه ما در زندگی منبع‌های معنایی مختلف مثل خانواده، عشق، دوستی، موسیقی، کتاب، فلسفه، سیاست، ورزش و... را داریم که اگر خوب بدان نگاه کنیم هر کدام شان برای پیدا کردن معنای زندگی حرف‌های زیادی دارند. مثلاً مطالعه کتاب می‌تواند ما را از رازهای پنهان و زیبایی‌های دنیای اطراف‌مان که در روزمرگی‌ها از آنها غافل شده‌ایم آگاه کند. به نظر من معنای زندگی نتیجه‌ای از رضایت مندی ما در مقابل منبع‌های معنایی ماست. وقتی به فعالیت‌های خود نگاه می‌کنیم اگر معنی دار و رضایت‌بخش باشند. و اگر برای شان توجه کنیم و ارزش قائل باشیم و در زندگی مان گسترش دهیم، برای‌مان یک زندگی معنادار را به ارمغان می‌آورند. یک داستان سراسر خوب معلول ذهن و دیدگاه نویسنده‌اش می‌باشد. هم‌چنین معنی زندگی نیز وابسته به شخص دارد که مسیرهای طولانی و پیچیده زندگی را می‌پیماید و معتقد است زندگی می‌تواند معنادار باشد.



# زبان و ارتباطات

نویسنده: جمشید وکیلی

## نحوه ارتباطات میان افراد تاریخ مدنیت انسانها را شکل داده است

این سازمان بخشی برای این بود که وقتی افراد و اعضای یک گروه انسانی، صدا های مشابه را می شنوند به مفاهیم مشابه فکر کنند. مثلا وقتی یک انسان در حین شکار به شیوه مخصوصی صدا بلند می کند، فرد دیگر باید بداند که منظور آن این است که "فرار کن که شیر آمد" یا با صدای دیگر باید بفهمد که "متوجه باش که شکار به سمت تو می آید" این صوت ها و صدا های اولیه رفته رفته نظام مند شدند و بشکل قرار دادی میان همه افراد جامعه به عنوان زبان شناخته شدند.

بدون شک زبان از بزرگترین کشفیات بشر در طول تاریخ بوده است. ما انسانها با زبان می توانیم ارتباط برقرار کنیم و تجربه های خود را با همدیگر شریک سازیم. اولین انسانها وقتی پس از یک روز پر دغدغه، در جنگل ها و فعالیت های شکاری، شب دور آتش جمع می شدند، می خواستند تجربه های خود شان را با یکدیگر شریک سازند تا سایر اعضای گروه نیز از این تجربه های درس بگیرند و برای حفظ جان شان توجه لازم را داشته باشند. این انسانهای اولیه از اشارات برای انتقال مفهوم به همدیگر استفاده می کردند تا اینکه اندک اندک به صوت، ها و صدا های برآمده از مجراهای صوتی، سامان بخشیدند و انرا نظام مند ساختند.

انسانها اندک اندک این صداها را با تصویرها نیز یکجا ساخته و بدین گونه زبان شان را بیشتر تقویت نمودند که بلاخره باعث به وجود آمدن پدیده ای بنام هنر شد. البته می خواهم این را هم خاطر نشان کنم که ما انسانها تنها موجوداتی در روی دنیا هستیم که قابلیت روایت و حکایت یک موضوع را به افراد دیگر داریم. یووال نوح حراری در کتاب انسان خردمند «غیبت» را یکی از اساسی ترین ویژگی های انسان خردمند می داند. انسان خردمند از آنجا که حادثات و تجربه های خودش را با دیگران شریک ساخت، رفته رفته ذهنش رشد نمود و بدین ترتیب زبان و ارتباطات جدید نیز شکل گرفت.

البته نحوه ساده ای از خبر رسانی در میان سایر حیوانات نیز مروج است. مثلا یک میمون می تواند اعضای گروه خودش را خبر کند که درختی پر از کیله پیدا کرده است. یا یک مورچه می تواند به اعضای گروه خود اطلاع دهد که در فلان جا غذای دریافته است. اما زبان انسان قابلیت روایت مستقیم و غیر مستقیم را پیشتر از اینها داراست. مثلا یک انسان می تواند یک حادثه را به سایر افراد قصه کند، نظر خودش را در مورد این حادثه بیان کند و از تجربه های شخصی و گروهی اش به این داستان شاخ و برگ بدهد. اگر در تاریخ اکتشافات انسانی نگاه کنیم متوجه خواهیم شد که بزرگترین کشفیات انسانها که تاریخ مدنیت را تغییر داده اند عبار است از همین رتباطات میان انسانها.

زیرا ارتباط، یگانه عاملی بوده است که باعث رشد و شگوفایی جوامع بشر شده و انسانها توانسته اند با شریک ساختن تجربه های خودشان با همدیگر، به نیروی عظیمی دست یابند.

ز ایجاد خط در جوامع متمدن سومریان و مصریان شروع تا ایجاد ماشین چاپ، رادیو، تلویزیون و انقلاب اینترنتی همه و همه در زمینه ارتباطات بوده و برای ایجاد سهولت های ارتباطی در جوامع انسانی رشد نموده اند. هر کدام این اکتشافات را می توانیم انقلابی در جوامع بشری بخوانیم.

همان گونه که نحوه ارتباطات انسانها در زمان های مختلف تغییر کرده است، فرهنگ، عادات و روایات انسانها را نیز با خود تغییر داده است. در روزگاری که انسانها از کتاب برای ارتباطات فکری استفاده می کردند و جدیدترین تکنولوژی زمان ماشین چاپ بود؛ انسانها بیشتر با مهارت های خواندن، نوشتن، رسم و طرح های دلچسپ برای خواندن و نوشتن بهرمند بودند و این قابلیت ها هنر حاکم در جامعه ها به حساب می آمد.



اما در روزگار ما که ارتباط انسانها از طریق فضا های آنلاین و تکنولوژی انجام می شود بیشتر تمرکز انسانها نیز بر روی مهارت های کامپیوتر، تلفن، برنامه های هوش مصنوعی و غیره هست. همچنان دنیای صنعت، هنر و تکنولوژی همه و همه هول هوش این نحوه ارتباط می چرخد. این خود نشان دهنده آن است که نحوه ارتباط حاکم در جامعه های بشری تمام بخش های جامعه را تحت سیطره خودش در آورده و فرهنگ و طرز زندگی انسانها را در آن دوره تاریخی، تعیین می کند.

فناوری در سالهای اخیر به سرعت پیشرفت کرده و بر جوامع انسانی تأثیر قابل توجهی گذاشته است. یکی از حوزه هایی که توسط فناوری تحت تأثیر قرار گرفته، روابط اجتماعی انسانها است. استفاده از فناوری در ارتباطات به یک بخش ضروری از زندگی مدرن تبدیل شده، به خصوص در دوران شیوع ویروس کرونا. اگرچه فناوری در دوران فاصله گذاری اجتماعی راهی برای اتصال مردم فراهم کرد اما مهم است که به این نکته توجه شود که فناوری به هیچ عنوانی جایگزین تعامل رودر رو میان افراد نیست. در واقع، تأثیرات منفی که ناشی از کاهش تماس روبرو، بمیان می آید، باید جدی گرفته شود، زیرا تنهایی اجتماعی سبب اختلالات زیاد روانی شده و منجر به افسردگی، کاهش قابلیت ارتباط با انسانها و فرو رفتن در یک منجلاب روانی خواهد شد.



کلیت تأثیر فناوری بر روابط اجتماعی پیچیده و چندگانه است. اگرچه این پدیده قابلیت آنرا دارد که به ارائه پشتیبانی اجتماعی و بهبود ارتباط کمک کند، اما ممکن است تأثیرات منفی بر روی تعامل روبرو داشته باشد و به افزایش منفی‌گرایی در ارتباطات الکترونیکی منجر شود. مهم است که افراد و جامعه به آگاهی از این تأثیرات پتانسیلی برسند و از فناوری به گونه‌ای استفاده کنند که تعامل روبرو را بهبود بخشد، نه جایگزین آن شود.

عصر دیجیتالی، ارتباط فوری و جوامع مجازی راهی نوین برای ارتباط افراد به شمار می‌رود که بدون شک تأثیر فراوانی بر روش ارتباط افراد در هر سطحی دارد. این توسعه‌ها نیز بر روی شیوه‌ی شکل‌گیری هویت‌های فردی و گروهی افراد تأثیر گذاشته است. اگر دقت کرده باشید برنامه‌های هوش مصنوعی که در یک سال پسین در میان جامعه‌ها سروصدای زیادی راه انداخته در حقیقت یک مدل ارتباط زبانی است. می‌توان گفت که انسان‌ها هنوز از پیشرفت و نوآوری در عرصه زبان‌رهای نیافته و هنوز که هنوز است، جوامع انسانی به رشد و تکامل شیوه‌های ارتباط زبانی کار می‌کنند.



پلتفرم‌هایی یوتیوب، اینستاگرام، توییتر و فیس‌بوک و برنامه‌های جدید دیگر همه و همه نوآوری‌های در زمینه ارتباطات انسانی اند که می‌توان مدرن‌ترین انقلاب زبانی در میان جوامع انسانی خواند. این‌که با این پدیده مدرن جامعه‌های انسانی چگونه و به کدام سو در حرکت خواهند افتاد هنوز برای پیش‌بینی این موضوع وقت است. اما آنچه مسلم می‌نماید این‌که هوش مصنوعی دقیقاً مانند ایجاد زبان، ایجاد ماشین چاپ و ایجاد اینترنت؛ یک انقلاب مهم و اساسی در ارتباطات خواهد بود.



در نتیجه؛ تکنولوژی و فناوری تأثیر قابل توجهی بر روابط اجتماعی انسان‌ها داشته است. این تأثیرات می‌تواند مثبت و منفی باشد و باید به طور آگاهانه از فناوری استفاده شود تا تعاملات روبرو را بهبود بخشد. عصر دیجیتالی و جوامع مجازی نیز شیوه‌ی جدیدی از ارتباطات را به ارمغان آورده‌اند. همچنین، هوش مصنوعی و پلتفرم‌های اجتماعی نوآوری‌هایی در زمینه ارتباطات انسانی هستند که تأثیرات زیادی در جوامع انسانی دارند و می‌توانند به عنوان انقلابی در زمینه ارتباطات تلقی شوند.



# از مرگ به مرگ!

## داستان مهاجرت یک خانواده افغان به آب های یونان

نویسنده: جمشید وکیلی



آب های یونان، مقصد ناخواسته و تلخ بسیاری از مهاجران افغان است که به دنبال زندگی بهتر هستند. هر ساله، هزاران نفر از این مهاجران در این آب ها غرق می شوند، وحشت و جنایات قاچاق بران را تجربه می کنند. این موضوع یکی از بزرگ ترین حوادث انسانی در جهان است.

در واقع، این یک فاجعه بزرگ انسانی است که هر ساله در آب های یونان رخ می دهد. قربانیان، مهاجران ناامید افغانی هستند که در جستجوی یک زندگی بهتر هستند، اما به جای آن با مرگ و وحشت روبرو می شوند. این مسئله نیازمند توجه جدی و فوری از سوی جامعه جهانی است، تا این فاجعه بشری را متوقف کند و راه حل های پایدار و انسانی برای مهاجرت ارائه دهد.

در آن شب تاریک و سرد ماه نوامبر، در وسط دریای بی‌پایان، باد سردی به سختی از هر سو می‌وزید. در قایق شش نفره، سی و چند نفر به یکدیگر چسبیده بودند. فرهاد، کودک نوزادش را در آغوش گرفته بود و همراه با همسرش و دختر دو و نیم ساله‌اش در یک گوشه‌ی قایق خمیده بودند. چهره‌ی فرهاد از ترس پوشیده شده بود. او به دور و بر خود نگاه می‌کرد، اما در اطراف هیچ آشنایی را نمی‌توانست تشخیص دهد. باد سرد و تند به استخوان‌هایش نفوذ می‌کرد و ترسی بزرگ در دلش جا گرفته بود. دستانش لرزان بودند و احساس می‌کرد که در همان لحظه، همه‌چیز را از دست خواهد داد. چشمانش به چهره‌ی کودک سه ماهه‌اش افتاد و با ناچاری تمام به همسر و دخترش نگاه کرد تا از حضور آنها اطمینان پیدا کند. فرهاد توانایی شنیدن را از دست داده بود. گوش‌هایش بسته بودند و فقط افق را از پشت قایق می‌توانست نگاه کند، تاریکی بی‌پایان دریا... و تنها چیزی که می‌شناخت، کف قایق و آب‌های موج‌زده بود. گویا تمام تلاشش برای حرکت کردن بی‌نتیجه می‌ماند. دستانش از ضعف لرزان بودند و ترس از دست دادن کودکش را در اعماق دلش حس می‌کرد. به چهره‌ی پسرش و به امواج آب‌های وحشت‌ناک می‌نگریست. فرهاد با خانواده‌اش، در قایق تاریک و تنها، با افراد ناشناخته‌ای بودند که در یک سفر بی‌رحم در کنار هم جای گرفته بودند. در تاریکی بی‌پایان، نوری از دور دیده می‌شد و با سرعتی بیشتر به سمت آنها حرکت می‌کرد. این نور، امیدی به دل فرهاد می‌آورد. اما قلبش هنوز خیلی هولناک بود و می‌تپید. فرهاد نمی‌توانست بخوابد. زبان‌ش گرفته بود پاهایش گویا میل به فرار از این تاریکی داشت. اما پاهایش قفل شده بودند و مجال حرکت در آن تنگنا را از دست داده بود. وقتی چهره‌اش را به سمت نور برگرداند، نور را به صورت نهنگ بزرگی دید.



نهنگ، به سرعت برق‌آسا نزدیک شده و کودک نوزاد را با یک حرکت از دست فرهاد کشید و با خود برد... فرهاد با تمام وجودش صدا زد: "حسن! حسن!" و در همان لحظه از خواب بیدار شد. تنها چیزی که باقی مانده بود، عذاب‌دهنده‌ترین کابوسی بود که تاکنون تجربه می‌کرد. در آن شب تاریک و ساحل دریا، نرگس و فرهاد با دو فرزند کوچکشان به سختی روی زمین خوابیده بودند. تاریکی وحشتناکی بود و تنها صدایی که می‌شنیدند، نفس‌هایی تند و عمیقی بود که از سینه‌هایشان بیرون می‌آمد.

نرگس با چشمان پر از شگفتی به فرهاد نگاه می‌کرد. با ترس و کنجکاوی از فرهاد پرسید: "چه اتفاقی افتاده است؟" او چیزی نمی‌گفت اما از نگاهش، همه چیز را می‌شد خواند. فرهاد با صدای لرزان و قلبی پر از حزن، پاسخ داد: "چیزی نیست، عزیزم. فقط یک رویای بد دیدم." سپس به ساعت دستش نگاه کرد و سعی کرد در آن تاریکی اعداد ساعت را بخواند: "به نظر می‌رسد تا دو ساعت دیگر آسمان روشن می‌شد ولی چرا هنوز خبری از قایق نیست؟" نرگس که هنوز با چشمان خواب‌آلود از زمین پر شن و ریگ ساحل سرش را بلند کرده بود، رو به شوهرش گفت: "خدایا، به ما کمک کن. من هم یک رویای بد دیدم."

فرهاد با صدای حزین که گویا ذهنش درگیر جایی دیگری بود پرسید "چه چیزی دیدی؟" نرگس، با صدای لرزان که سرما و کابوس در حنجره اش بجا گذاشته بود گفت: "ما در میان آب گرفتار شده بودیم، تو از ما دور بودی، حسن... حسن از دست من به آب افتاد. در همان لحظه تو فریاد کشیدی و بیدار شدم. فرهاد! بگذار از این سفر صرف نظر کنیم، خدایا کودکانمان را ننگه دار. بسیار می‌ترسم." فرهاد نرگس را به شدت در آغوش گرفت و به او اشاره کرد: "فقط آرام باش عزیزم، این فقط یک رویا است. ما برای سفر هیجان زده هستیم." در آن لحظه، احساسات، غم و هیجان در دل آن دو تن باهم قاطی شده بودند. سرهایشان را دوباره روی زمین گذاشتند. نرگس سعی می‌کرد پتوی نازکی که روی فرزندانشان بود را کنترل کند و سپس سرش را بر روی کیف خود گذاشت. چشمان بی‌خوابش را به دریا و آسمان دوخت و با آهستگی گفت: "خدایا، ما را در این سفر و در این غربت نکش... هر دو دعا کردند تا این شب تاریک به خیر و امان به پایان برسد.



در آن شب تاریک و ساحل شهرستان "چشمه" در استان ایزمیر ترکیه، خانواده‌ی فرهاد در انتظار مرزگذری برای رسیدن به یونان بودند. مرزگذری که به اصطلاح مسافرین قاچاق «گیم» می‌گویند. و واقعا هم کمتر از یک گیم یا بازی نیست که مسافرین با جان‌های خودشان بازی می‌کنند. این سفر برای آن‌ها پر از ترس و نگرانی بود. سه روز پیش در استانبول، آن‌ها با یک قاچاقچی تماس گرفته بودند و تمام پس‌اندازهای‌شان را به او داده بودند. این سفر نه تنها آن‌ها را از وطن‌شان جدا می‌کرد بلکه روی دوش‌شان نیز باری سنگین از نگرانی و ترس انداخته بود. آن شب، ساحل پر از پناهجویان دیگری از کشورهای مختلف بود. از افغانستان، ایران، سوریه، و حتی آفریقا؛ همه به امید فرار از جنگ، تعقیبات و بی‌امانی به این ساحل آمده بودند. باد سردی از دریا وارد می‌شد و هوا تاریک بود. ستارگان به تدریج از بین ابرها ناپدید می‌شدند. همه اینجا منتظر یک فرصت برای فرار به زندگی بهتری بودند، اما ترس از پلیس دریایی و خطر بی‌امان دریا، نگرانی در دل همه انداخته بود. در این تاریکی گاهی اوقات کودکانی گریه می‌کردند و مادران‌شان سعی می‌کردند آن‌ها را آرام کنند. صورت‌هایشان پر از چنگ و غبار ترس بود، اما امید به یک زندگی بهتر آن‌ها را به اینجا آورده بود. در تاریکی این شب، فرهاد نمی‌توانست از تعداد بی‌پایان انسانهایی که همچون او منتظر همان قایقی بودند که زندگی جدیدی را برایشان شروع کند، چشم برکند. دلش تکان می‌خورد و او در آن تاریکی وحشت‌ناک نه تنها برای خانواده‌اش بلکه برای همه‌ی آنانی که از زندگی پر مشقت در کشور‌هایشان فرار کرده و در جستجوی جای امنی برای خود و فرزندان‌شان به راه افتاده بودند، دعا می‌کرد. تمامی زندگی و آرزوهایش در آن لحظه به یک خواسته‌ی واحد بدل شده بود: امنیت و شانس برای یک آغاز دوباره در دنیایی جدید. در ساحل "چشمه"، نگرانی‌ها و ترس‌های تمامی مسافرینی که در انتظار همان قایقی برای رسیدن به آرزوهایشان بودند، به یکدیگر پیوسته بود. این تاریکی، همه را به انتظار و تأمل در آینده می‌انداخت، در آینده‌ای که امیدوارانه و همچنان با ترس و بی‌امانی می‌خواستند به آن دست پیدا کنند.

مردان جوان در دور اطراف قایق بادی نشسته بودند و مردان و زنان سالخورده در وسط جای گرفته بودند. درون قایق دو تنک مازوت، دو بادکنک و چندی تکیه گاه وجود داشت. در پشت قایق یک ماشین سیاه دیده می‌شد. یک نفر در کنار فرمان قایق نشسته بود. دعاها خوانده می‌شد و مرد دریابان به آنها دستورات لازم را می‌داد. جوانی که در کنار فرمان قایق نشسته بود، مسیر را می‌شناخت. مرد جامه سیاه، شماره تلفن مردی که در یونان منتظرشان بود را به او داد. قایق در آن هوای سرد و تاریک شروع به حرکت کرد و آبهای بزرگ و بی‌رحم دریا به پشت آنها به تلاطم افتاد. در قایق سکوت مرگباری بود و در دل یک تاریکی بی‌اما از دید ساحل محو شد...

فرهاد و نرگس دو سال پیش در شهر بغلان افغانستان زندگی شاد و آرامی داشتند و روزگار شان به شکل عادی ادامه داشت. فرهاد پلیس بود و نرگس به کودکان خانواده و همسایه در خانه خود درس قرآن می‌داد. یک سال و شش ماه پس از ازدواج، دختر بچه ای به دنیا آمد و آنها نامش را فهریه گذاشتند. فهریه با چشمان آبی اقیانوس گونه و لبخند شیرینش همه را در محله با جذابیت خود جلب می‌کرد. همه اقوام، همسایگان و هر کسی که فهریه را می‌دیدند زیبایی او را تحسین می‌کردند. شب‌ها هنگامی که فرهاد به خانه می‌آمد، فهریه را برمی‌داشت و به سوی دکان بقالی در انتهای خیابان می‌رفت. جوانان محله همه شب‌ها در مقابل دکان بقالی جمع می‌شدند. فرهاد برای خرید انواع و اقسام شکلات و سامان بازی برای کودکان دروغ نمی‌کرد. دوستان فرهاد فهریه را نوازش می‌کردند و نرگس هم به انجام کارهای خانه رسیدگی می‌کرد.

چشمان فرهاد در حالی که خیره به خودروها بود به آرامی به خواب فرو می‌رفت. نرگس هنوز به خواب نرفته بود، چشمانش هنوز به آسمان بود و آهسته زیر لب دعا می‌خواند. کودکان به هم پناه کرده بودند و خوابیده بودند. ناگهان همه ای در میان مسافران برپا شد، صدایی آنها را فرا خواند: "بیا، بیا، قایق آماده است"، فرهاد و نرگس سرشان را بلند کردند. نرگس سریعاً کودکان را بیدار کرد و فرهاد شروع به بسته‌بندی کیف‌های خود کرد. مردی با جامه سیاه با قایق کوچک سفید رنگ در ساحل منتظر بود، یک نفر دیگر به مهاجرانی که در حال حرکت بودند فریاد می‌زد "بیا! بیا! عجله کن!" چند نفر در حال آماده شدن بودند و چند نفر دیگر نیز با تندی به سمت قایق حرکت می‌کردند. فرهاد آماده بود اما کودکان هنوز بیدار نشده بودند. دختر کوچک چشمانش را باز کرد و با دستان کوچکش چشمانش را مالید و به سمت دریا نگاه کرد. حسن، سه ماهه، با گریه‌های کودکان اش بیدار شد. نرگس او را برداشت و سعی کرد او را ساکت کند. سریعاً پتوهای کودکان را جمع کردند و به سمت دریا دویدند. چند نفر دیگر در کنار قایق منتظر بودند. درون قایق هم چند نفر دیگر بودند، همه با هیجان به اطراف نگاه می‌کردند. شخص سیاه پوش با آنها کمک می‌کرد تا به داخل قایق بروند. فرهاد، اول نرگس را راهی قایق ساخت سپس دخترش را با کمک مرد جامعه سیاه به داخل قایق گذاشت. نرگس حسن را از دست فرهاد که هنوز در بیرون قایق ایستاده بود گرفت و در آخر هم خود فرهاد به قایق نشست



آنها در شهرستان "چشمه شیر" که در نزدیکی پلخمری (مرکز بغلان) موقعیت دارد زندگی می‌کردند. گاهی اوقات در این شهرستان جنگ بین پلیس و طالبان رخ می‌داد، اما هرگز اتفاقی بزرگ برای زندگی آنها رخ نداده بود. آنها زندگی شاد و آرامی داشته‌اند، تا آن شبی که طالبان به چشمه شیر حمله سنگینی کردند و کنترل شهرستان را به دست گرفتند. فرهاد در آن شب در خانه بود. طالبان شهرستان را گرفته بودند و در هر خانه مامورین دولتی یا کارکنان سازمان‌های خارجی را دنبال می‌کردند. فردای آن شب قرار بود طالبان تلاشی خانه به خانه را در بغلان آغاز کنند. به دلیل اینکه فرهاد مامور دولتی بود، نمی‌توانست در شهرستان بماند. قبل از طلوع خورشید، فرهاد، نرگس و فهریه کوچک با ماشین کهنه پدری فرهاد، همه چیز را پشت سر گذاشته و شهرستان شان را به مقصد کابل ترک کردند. فرهاد همه اسناد دولتی را در خانه گذاشت و هیچ سندی با خود بر نداشت. نرگس در حال گریه بود و فرهاد به دنبال مقصد مناسب برای آنها، همه راه را به فکر فرو رفته بود. فهریه در کنار نرگس نشسته بود و با گریه‌های معصومانه اش، از مادر می‌خواست برای برداشتن اسباب بازی اش به خانه برگردند. فرهاد او را در آغوش گرفته بود، اما نتوانست خاموشش کند.

پس از سقوط کامل افغانستان بدست طالبان عده زیادی از مردم از ترس طالبان از افغانستان فرار کرده و به کشورهای پاکستان، ایران و ترکیه پناهنده شدند. آن عده ای که با خارجی‌ها کار می‌کردند توسط دفاتر و سازمان‌های خارجی به بیرون کشور انتقال داده شدند اما ماموران امنیتی و سربازان دولت در این میان هم با تیغ تیز طالبان مواجه شده و هم هیچ ارگان حمایتی نداشتند تا آنها را از افغانستان خارج کند. بنا خود دست بکار شده و از طریق راه‌های غیر قانونی تلاش کردند خود را به اروپا و آمریکا برسانند.

در مسیر راه کابل به کمر بند های امنیتی طالبان برخوردند. چهار راه شهر پلخمری، دوشی، کيله گی و خنجان همه در دست طالبان افتاده بود. آنها پس از ترک روستایشان فهمیدند که شب قبل، طالبان همه قسمت های بغلان را به کنترل خود در آورده اند. ولی چون فرهاد هیچ مدرکی از سربازی اش با خود نداشت طالبان نیر آنها را اذیت نکردند. پس از ده ساعت سفر، فرهاد و خانواده‌اش به کابل رسیدند. آنها نمی‌دانستند به کجا بروند. پس از یک ساعتی چرخیدن در جاده های کابل به یک مهمان خانه قدیمی در مرکز کابل پیاده شدند. یک خویشاوند دور فرهاد در کابل زندگی می‌کرد. تنها مکانی که فرهاد و خانواده‌اش می‌توانستند برای زندگی پیدا کنند، خانه او بود. فرهاد رو به نرگس گفت: "امشب اینجا بمانیم و فردا به خانه ماما (دایی) صمد خواهیم رفت، امیدواریم آنها ما را بپذیرند تا آنکه خانه ای برای خود مان پیدا کنیم."

روز بعد، فرهاد و خانواده‌اش به سختی موفق به پیدا کردن خانه ماما صمد شدند. ماما صمد یک رستوران مشهور به نام "کابلی پلو" در کابل داشت. او یک شخص مهمان‌دوست و خند بر لب بود. هر مهمانی که از بغلان به کابل می‌آمد، حتما یک یا دو شب در خانه ماما صمد میهمان می‌شد. فرهاد به ماما صمد داستان زندگی در بغلان را قصه کرد و ماما صمد نیز یک اتاق در خانه خود را به خدمت فرهاد و خانواده‌اش گذاشت تا زمانی که زندگی شان به حالت عادی بازگردد، در خانه او بمانند.

فرهاد و نرگس دو ماه در کابل، در خانه ماما صمد زندگی کردند، تعداد زیادی از مردم از شهر های و روستاهای که توسط نیرو های طالبان تسخیر شده بودند به کابل آمده بودند و هیچ کمکی از دولت برای آنها فراهم نمی شد.

فرهاد نیز مانند هزارن تن دیگر کار پیدا نمی کرد. بغلان کاملا در کنترل طالبان درآمد بود و نیرو های آنها به سرعت شهری را پس از شهری دیگر به کنترل خود در میاوردند. ترس رسیدن طالبان به کابل همه را نگران کرده بود. مهاجرین از روستا ها و اطرف به کابل سرازیر شده بودند و تعدد زیاد آنها در پارک های شهر می خوابیدند.

اندک اندک صبر ماما صمد و فامیلش نیز به پایان می رسید و خانم ماما صمد دیگر آنها را در خانه خودش نمی خواست. چند نفر از دوستان فرهاد که در ترکیه زندگی می کردند با او تماس گرفتند و او را برای مهاجرت به اروپا از طریق آبهای یونان ترغیب کردند. فرهاد هم بعد از اینکه برای خودش و خانواده اش در افغانستان هیچ امیدی ندید، تصمیم به رفتن به ترکیه گرفت. او یک قاچاقچی را پیدا کرد که او و خانواده اش را در بدل پنج هزار دلار از شهر فراه در افغانستان تا استانبول می رساند. آنها با راه های قاچاقی، گاهی با پیاده روی و گاهی با ماشین های کوچک و سرنشیمان بیست تا پنجاه نفره از کوهستان ها و صحرای ایران عبور کردند تا به ترکیه برسند. دو هفته پس از ورود به ترکیه، فرهاد در یک نانوائی کار پیدا کرد. به دلیل عدم آشنایی نرگس با زبان ترکی، او نمی توانست بیرون برود و فقط با فهریه در خانه می ماندند، اما دیری نگذشت که به این شرایط عادت کردند. گرچه فرهاد نیز به زبان ترکی آشنایی نداشت اما نانوائی که او کار می کرد تقریباً همه کارکنانش اهل افغانستان بودند. فرهاد کفایت معاش خود را می کرد و پسر دیگری هم در خانه آنها بدنیا آمد که اسمش را حسن گذاشتند. برای فرهاد زندگی گاه به گاه سخت می شد. هزینه های پسر جدیدش، او را به مشکلات زیادی سردچار کرده بود. تأمین معاش برای یک خانواده چهار نفره با دو فرزند در ترکیه با هزینه چهار هزار و پانصد لیر (در سال 2021) در ترکیه یک معجزه بود.

فرهاد پولی برای سفر به سمت اروپا نداشت و هرچه سرمایه داشت در راه فرار از افغانستان تا رسیدن به ترکیه مصرف کرده بود.

حسن سه ماهه شده بود که یکی از دوستان فرهاد او را به خاطر اینکه بتواند به اروپا برسد وعده کمک نقدی کرد. فرهاد یک قاچاقچی را در استانبول پیدا کرد. قاچاقچی شش هزار دلار برای رساندن فرهاد و خانواده اش تا آلمان درخواست کرد. آنها پول را به یک صرافی معتبر در استانبول تحویل دادند.

رسم رفتن از راه های قاچاق معمولاً چنین است که مسافر مبلغ تعیین شده را به صرافی میگذارد و قاچاقبر پس از رساندن آنها به مقصد تعیین شده و پس از تأیید مسافر، میتواند پول را از نزد صراف دریافت کند.

هیچکس نمی دانست چه کند. چند کودک نوجوان به قاچاقچی ناسزا می گفتند. چند نفر از راننده عصبانی بودند، دیگران سعی می کردند آنها را آرام کنند. نرگس شروع به گریه کرد، فرهاد به همسرش گفت: "چیزی نیست، ما به یونان نزدیک شدیم، حالا پلیس یونان می آید و ما را دستگیر می کند. نگران نباش، خدا به ما کمک می کند." فهریه یک شکلات رنگارنگی را در دست گرفته بود و اطرافش را نگاه می کرد بدون اینکه بداند چه اتفاقی افتاده است. او می خواست به آغوش مادرش برود، اما پدرش به او گفت "بنشین دخترم، چیزی نیست، اینجا بنشین."

ماشین نیم ساعت قبل متوقف شده بود، قایق حرکت نمی کرد. هوا در حال طلوع بود. همه روی صندلی هایشان نشسته بودند و به امید رسیدن پلیس یونان یا ترکیه نگاه می کردند. شش صبح بود. پشت قایق شروع به غرق شدن کرد. هر کسی در پشت قایق فریاد می زد.

مردی که در عقب قایق و نزدیک کنترل ماشین بود و چند نفر دیگر سعی می کردند به جلوی قایق بروند. صداهایی می آمد که می گفتند "به جلو نروید، در غیر این صورت از این سمت غرق می شود."

مردی که در کنار فرمان نشسته بود فریاد زد "قاچاقچی لعنتی چطور دلت شد بجای سوخت در بشکه ها آب بگذاری."

کسی به کسی گوش نمی کرد. پشت قایق بیشتر و بیشتر در آب فرو میرفت. توپ های بادی از هوا به سرعت خالی می شدند. همه چیز درون قایق بهم ریخته بود. بعضی از آنها گریه می کردند، بعضی دعا می خواندند، عده ای دنبال راه حل می گشتند. ماشین سوخت نداشت. قاچاقبر بجای تیل آب گذاشته بود. قایق بادی هم سوراخ شده بود.

فرهاد همراه با همسر و دخترش چسپیده به هم نشسته بودند و نرگس حسن را سخت در آغوش گرفته بود. فهریه نیز وحشت زده بود. فقط نرگس یک بالن کوچک بادی در دست داشت، فرهاد به اطراف نگاه کرد اما هیچ بالن دیگری ندید. یک توپ بادی به چشمش خورد و سریعاً آن را گرفت. افراد دیگری هم به سمتش آمدند. پنج نفر از اطراف حلقه بادی محکم گرفته بودند؛ داخل قایق آب شروع به جمع شدن کرده بود. کسانی که به لوله بادی چنگ زده بودند، قایق غرق شده را ترک کردند. عده ای از سرنشیمان دست و پنجه می زدند ولی نه شنا بلد بودن و نه حلقه نجات در دست داشتند. حدود پانزده تن بدون وست دستی حول دو توپ بادی گرد هم آمده بودند. فرهاد با یک دست به توپ بادی و با دست دیگر دخترش را نگه می داشت. نرگس نیز با یک دست حسن را و با دست دیگر به بازوی فرهاد چسپیده بود. یک توپ بادی دیگر، از آب بیرون آورده شده بود. پنج نفر دور آن جمع شده بودند. همه مسافران تا کمر در آب بودند. نرگس خودش را به بیرون انداخت و به فرهاد فریاد زد. فرهاد نمی توانست توپ بادی را رها کند و به نرگس گفت "به من بچسب". حسن در دست او بود و فرهاد به نرگس گفت "حسن را بگیر، دقت کن، رها نکنی!". نرگس زار زار گریه کرد و گفت "حسن را نمی توانم نگه دارم فرهاد، به من کمک کن...". فرهاد تلاش کرد که حسن را بگیرد اما به دلیل نگر داشتن فهریه با یک دست، نمی توانست شنا کند. حسن از دست نرگس در رفت. فرهاد تلاش کرد که توپ بادی را رها کند و حسن را بگیرد اما نتوانست. فهریه زیر آب بود و دست هایش را تکان می داد. فرهاد حسن را به سوی نرگس کشید "حسن را نگه دار، فهریه غرق شد". فرهاد به سمت فهریه شنا کرد و دخترش را به سطح آب بالا آورد.

توپ بادی نیز در حال غرق شدن بود. همه دست به دست هم داده بودند. فرهاد با تقلا به سمت لوله بادی دیگری رفت. پنج نفر دیگر در حالی که بالن بادی شان در حال غرق شدن بود، به صورت همدیگر ضربه می زدند تا باشد تعدادی کمتر باقی بماند و بالن دوباره روی آب برگردد. توپ بادی نیز شروع به غرق شدن کرده بود. همه دنبال نجات خودشان بودند. فرهاد به سمت نرگس نگاه کرد. نرگس به خودش نمی آمد و حسن در کنارش نبود. فرهاد فریاد کشید "نرگس! حسن، حسن کجاست؟ نرگس!!!". فرهاد سرش را زیر آب فرو برد، چشم هایش را باز کرد اما حسن را ندید. او از نفس نفس کشیدن خسته شد آب شور در گلویش رفته بود و دوباره به سطح آب بالا آمد. حسن غرق شده بود!

فرهاد به اطراف خود نگاه کرد. همه داشتند فریاد می زدند. یک زن گریه می کرد. جوانان شنا می کردند و دو پیرمرد با جلیقه شنا به سختی روی آب ایستاده بودند. نمی توانستند شنا کنند. نگاه فرهاد به بالونی که فهریه را رها کرده بود افتاد، اما فهریه دیده نمی شد. چهار نفر در کنار بالون مانده بودند و بالون اکثراً غرق شده بود. چهار نفر با یکدیگر تکان می خوردند. فرهاد گریه کرد: «فهریهههه! دخترم» فهریه هم آهسته آهسته زیر آب رفت و آب شور جلد صورتش را کبود کرده بود. فرهاد به زیر آب غطه زد، تا ببیند فهریه دیده می شود یا نه. فهریه دیگر دیده نمی شد. آب شور شکم فرهاد را پر می کرد و ناچار و سرگردان از آب بیرون آمد. نگاهی به نرگس کرد، نرگس هنوز بیهوش بود و سرش روی آب دیده می شد.

فرهاد بیش از حد آب شور قورت داده بود و روی بدنش سنگینی می کرد، دو شخص از اطرافش به او حمله می کردند. فرهاد احساس کرد در میان دشمنان قرار گرفته. جنگ بر سر زنده ماندن بود. جنگی بی رحم در دل دریای عظیم و تاریکی حولناک. سرنشینانی که یک ساعت قبل برای سرنوشت مشترک باهم همدردی داشتند اکنون دشمن جان هم شده بودند تا بتوانند خودشان را نجا دهند. بالن ها ظرفیت نگهداری چهار پنج تن را نداشتند و اگر تعداد زیاد می بود همه غرق می شدند. رقابت بر سر زنده ماندن بود!



و هیچ کسی به فکر سرنوشت طرف مقابل نبود. فرهاد هم یک لگد و یک مشت به بدن اطرافیانش زد. درد از دست دادن فامیل در دلش سنگینی می‌کرد. روشنایی چشمانش را از دست داده بود و در تاریکی دریا بدون هدف، مشت بلند می‌کرد و بسرعت بصورت اطرافیان فرود می‌آورد.

وقتی چشم باز کرد به مشکل متوجه شد که صورت یکی از چهار نفر اطرفش که در سمت راست فرهاد بود کبود شده و آهسته آهسته دستانش شل شدند و بالاخره از بالن دست کشیده به زیر آب فرورفت... ولی هنوز سه تن دیگر در کنار فرهاد و نرگس باقی مانده بودند و مجادله برای زندگی بشدت جریان داشت.

خورشید طلوع کرده بود، هیچ کس در دور و بر دیده نمی‌شد. دو نفر دیگر هم غرق شده بودند. فرهاد و یک نفر دیگر به قایقی چسبیده بودند. فرهاد یک لحظه به خودش آمد و به اطراف نگاه کرد، اما نرگس را در بالن ندید. اکنون نه حسن بود نه فهریه و نه نرگس. فرهاد از ته دل گریه کرد. خیلی سرد شده بود، پاهایش را حس نمی‌کرد. دو نفر در اطراف بالن باقی مانده بودند و بالن هوایش بشدت کم شده بود. شخص مقابل هم که چشمانش را باز کرده بود هردو کوشیدند خود را به بالای بالن راست کنند و از فرو افتادن نجات یابند. اما بالن دو نفر را نمی‌توانست ببرد. فرهاد خودش را به سمت مقابل چرخاند و کوشید دست شخص مقابل را از بالن رها کند و به آب بیاندازد. در حالی که با دست به سرو صورت شخص میکوبید، گریه می‌کرد. در این مبارزه، تنها یک نفر برنده می‌شد. فرهاد به بازی‌های گلا دیاتوری که در فیلم‌ها دیده بود، فکر کرد. آیا نرگس هنوز زنده است؟ و اگر نرگس، حسن و فهریه باقی می‌مانند باز هم تلاش می‌کرد آنها را به آب بیاندازد و خودش زنده بماند؟ اگر شخص مقابل او نرگس می‌بود، فرهاد ترجیح می‌داد خود غرق شود تا نرگس زنده بماند؟ آخرین بار که نرگس را دیده بود، بیهوش بود و در دو تن آن‌برتر از کنار فرهاد، از بالن نجات محکم گرفته بود. با خودش فکر کرد که حتمن او را نیز مسافری دیگر به زور به زیر آب انداخته باشند. فرهاد به نفر مقابلش زور می‌زد و هم‌زمان با اینکه به دست و صورت او می‌کوبید، گریه می‌کرد. نفر مقابلش رنگ پریده بود.

خیلی آب شور در گلویش رفته بود. آرام و با آهستگی بالن را رها کرد و غرق شد. فرهاد بالن را گرفت و با چشمان نگران به جستجو نرگس پرداخت، نمی‌توانست جلوی اشک‌هایش را بگیرد. بیشتر نگاه کرد ولی هیچ کس و هیچ چیزی در اطراف نبود. به فکر اطرافیانش افتاد که به زیر آب رفته بودند. جسد کبود شده و بی‌جان آنها در نظرش نمایان شد. چشمان فرهاد تاریک می‌شد و غم عمیق در دلش تاب و توان او را گرفته بود. دو ساعت قبل زن و فرزندانش در کنارش بودند و به امید زندگی بهتر می‌خواستند وارد اروپا شوند. اکنون با این عذاب وجدان چگونه می‌توانست زندگی کند. فرهاد از حال رفت و یک ساعت بعد خودش را در درون کشتی نجات نیروهای دریایی ترکیه یافت که او را بسمت ترکیه بر می‌گرداندند...



# دین‌باوری در دنیای مدرن

نویسنده: جمشید وکیلی



خداباوری در ابتدا از تحولات فرهنگی و اجتماعی انسان‌ها پیروی کرد. انسان‌ها در زمان‌های باستان برای تفسیر پدیده‌های طبیعی که قادر به درک آن‌ها نبودند، به خدایان مختلف معتقد شدند. این خدایان معمولاً نمایانگر نیروهای طبیعی مانند آفتاب، باد، باران و غیره بودند. با گذر زمان و پیشرفت فکری انسان‌ها، این باور به خدایان به تدریج تغییر کرد و توسعه یافت. این باورها شروع به تبدیل شدن به سیستم‌های دینی پیچیده‌تری کردند که شامل باورهای فراوان، قوانین و رسوم خاص خود بودند. این سیستم‌های دینی با وجود تنوع زیاد، همگی به دنبال پاسخگویی به سوالات بنیادین انسان‌ها درباره جهان وجودی بودند. همچنین، با پیشرفت علوم طبیعی، انسان‌ها شروع به درک بهتری از پدیده‌های طبیعی کردند و این باعث شد تا تفسیرهای دینی برخی از این پدیده‌ها تغییر کند. در نتیجه، خداباوری و دین به عنوان یک سیستم اندیشه و باور توسعه یافت که در تفسیر و درک جهان وجودی انسان‌ها نقش داشت.

## انسان‌ها در زمان‌های باستان برای تفسیر پدیده‌های طبیعی که قادر به درک آن‌ها نبودند، به خدایان مختلف معتقد شدند.

اهورا مزدا نماد خوبی و نور است و اهریمن نماد تاریکی و بدی. این دو نیرو در تضاد همیشگی با یک‌دیگر هستند و معتقدان به دین زردشتی باید به سمت خوبی و روشنی یعنی سوی اهورا مزدا حرکت کنند. این دوگانه‌پرستی در زردشتی، مفهومی گسترده در این دین است و برخی از اصول مهم آن را شکل می‌دهد.

به همین ترتیب؛ ادیان ابراهیمی شامل سه دین بزرگ یهودیت، مسیحیت و اسلام است. این ادیان به نام ابراهیم، پیامبری که در همه آن‌ها مورد احترام قرار گرفته است، شناخته می‌شوند. این ادیان با وجود تفاوت‌هایی در آموزه‌ها و رسوم خود، دارای ریشه مشترکی هستند و باور به خدای یکتا دارند.

یهودیت، که حدود 3500 سال پیش ظهور کرد، قدیمی‌ترین دین ابراهیمی در روزگار ما است. یهودیت بر این باور استوار است که خدا به موسی قوانینی را در قرارداد سینا داد که باید از آن‌ها پیروی شود. این قوانین، که به عنوان ده فرمان شناخته می‌شوند، بخش مهمی از کتاب مقدس یهودی یا تورات را تشکیل می‌دهند.



در ابتدای، انسان‌ها خدایان متعدد و متنوعی را برای تفسیر پدیده‌های طبیعی و ناشناخته ایجاد کردند. به عنوان مثال، در میان خدایان یونان باستان، زئوس خدای آسمان و رعد، پوسئیدون خدای دریا، و آپولو خدای آفتاب و شعر بودند. هر یک از این خداها نمایان‌گری از یک نیرو یا اصل طبیعی بودند و با خلق و خوی خاص خود، باورها و رفتار انسان‌ها را شکل می‌دادند.

در هند باستان نیز خدایان متعددی وجود داشت. برخی از مهم‌ترین خدایان هندی شامل برهما خالق جهان، ویشنو نگهدارنده آن، و شیوا مخرب و بازسازنده هستند. این خدایان نیز همانند خدایان یونان، نماد نیروها و اصول مختلف طبیعی و فراطبیعی بودند و در زندگی روزمره انسان‌ها نقش مهمی داشتند.

خدایان آریایی یا همان دیوها، از جمله مهم‌ترین موجودات افسانه‌ای در فرهنگ باستانی آریایی‌ها بودند. این خدایان شامل مهر (خورشید) که نماد پرستش آفتاب و نور بود، اناهیتا (آب و باروری) که خدایی مرتبط با زندگی و رویش بود، ورتراگنا (پیروزی و قدرت) که نشانگر قدرت و پیروزی بر دشمنان بود، تیشتر (باران) که خدایی مرتبط با باران و زندگی بود، و اهورا مزدا (خدای خرد و خلقت) که خدایی مرتبط با خرد و فرهنگ بود. این خدایان نیروهای طبیعی را نمایش می‌دادند و نقش مهمی در شکل‌گیری باورها و سنن آریایی‌ها داشتند.

در دین زردشتی، یکی از مفاهیم مهم، دوگانه‌پرستی است. این باور بر این است که دو نیروی متضاد، یعنی خوبی و بدی، در جهان وجود دارد. این دو نیرو به ترتیب توسط دو موجود افسانه‌ای، به نام‌های اهورا مزدا و اهریمن نمایان‌گر می‌شوند...

مسیحیت، که در قرن اول میلادی ظهور کرد، از یهودیت منشعب شد. مسیحیان باور دارند که عیسی مسیح، پیامبری که توسط خدا فرستاده شد، مسیح و نجات‌بخش جهان است. آموزه‌های عیسی، که در انجیل ثبت شده‌است، مبنای اصلی این دین است. مسیحیان باور دارند که عیسی برای رستگاری بشریت متولد شد، میت شد و سپس برخواید خواست.

اسلام، که در قرن 7 میلادی ظهور کرد، آخرین دین ابراهیمی است. اسلام بر این باور استوار است که محمد پیامبر آخر است و قرآن کتاب مقدس و نهایی خداوند است. مسلمانان باور دارند که قرآن کلمات خداوند است که توسط جبرئیل به محمد وحی شد. این دین معتقد است که انسان‌ها باید زندگی خود را بر اساس آموزه‌های قرآن و سنت پیامبر اسلام تنظیم کنند.

ادیان ابراهیمی که شامل یهودیت، مسیحیت و اسلام می‌شوند، باور به خدای یکتا دارند. در این ادیان، خدا (اله/الله) به عنوان موجودی بی‌نهایت و تنها منبع قدرت و خیر تصور می‌شود. همچنین، این ادیان باور دارند که خدا به صورت فعال در جهان دخیل است و از طریق پیامبرانی که او انتخاب می‌کند با انسان‌ها در ارتباط است. این ادیان همچنین معتقدند که خدا قوانین و دستورات مشخصی را برای رهنمود انسان‌ها ارائه داده است.

از سوی دیگر، ادیان دوگانه پرست مانند زردشتی و بودایی باور به وجود دو نیروی متضاد یا دو اصل متضاد دارند. در زردشتی، این دو نیرو به ترتیب توسط دو موجود افسانه‌ای، به نام‌های اهورا مزدا و اهریمن تمثیل می‌شوند. اهورا مزدا نماد خوبی و نور است و اهریمن نماد تاریکی و بدی. این دو در تضاد همیشگی با یکدیگر هستند و معتقدان به دین زردشتی باید به سمت خوبی و روشنی یعنی سوی اهورا مزدا حرکت کنند.

بودایی نیز باور به دوگانه بودن جهان دارد و وجود دو اصل متضاد، یعنی دوک (رنج) و نیروی (رهایی از رنج) را برای پیروانش معرفی می‌کند. بر اساس آموزه‌های بودایی، همه موجودات زنده در یک دایره بی‌پایان از تولد، مرگ، و تولد دوباره یا چرخه‌ی سامسارا گرفتار هستند. این دوگانه‌باوری در بودایی، مفهومی گسترده در این دین است و برخی از اصول مهم آن را شکل می‌دهد.

پس تفاوت اصلی بین ادیان ابراهیمی و ادیان دوگانه پرست در باور به تعداد خدایان و نحوه تعامل آن‌ها با جهان است. ادیان ابراهیمی باور به خدای یکتا دارند در حالی که ادیان دوگانه پرست دو نیروی متضاد را به عنوان اصول اساسی جهان شناخته‌اند.

ادیان در طول تاریخ انسان، نقش عمده‌ای در شکل‌گیری فرهنگ‌ها، اخلاقیات و ارزش‌های اجتماعی بر عهده داشته‌اند. این ادیان با تعیین قوانین اخلاقی و رفتاری، به انسان‌ها راهنمایی می‌کنند که چگونه با دیگران رفتار کنند، چه چیزی را درست و چه چیزی را غلط بدانند. به عنوان مثال، اصولی مانند "دوست داشتن هموع‌های خود" و "رعایت عدل و انصاف" در بسیاری از ادیان مشترک است. این اصول اخلاقی به افراد کمک می‌کند تا با ارزش‌هایی مانند احترام به دیگران، بخشش، مهربانی و صداقت زندگی کنند.

ادیان همچنین قوانین و دستورات اجتماعی را تعیین می‌کنند و به جوامع راهنمایی می‌کنند که چگونه ساختارهای اجتماعی و ارتباطی داشته باشند. برخی از این قوانین شامل کیفرهای قانونی، مسائل مربوط به میراث و املاک، و حتی روابط بین جنس‌ها می‌شود. این قوانین اخلاقی و اجتماعی به تأمین عدل و انصاف در جامعه کمک می‌کنند و اساس برخی از موسسات مهم اجتماعی مانند خانواده، دولت و سیستم قضایی را تشکیل می‌دهند.

علاوه بر این، ادیان نقش مهمی در توسعه فرهنگ و هنر انسان‌ها ایفا کرده‌اند. بسیاری از افسانه‌ها، داستان‌ها، شعرها، موسیقی، نقاشی‌ها، و حتی ساختمان‌ها تحت تأثیر ادیان و باورهای مذهبی شکل گرفته‌اند. این آثار هنری و فرهنگی نه تنها نمادهایی از باورها و ارزش‌های مذهبی مردم هستند،



بلکه بخش عمده‌ای از میراث فرهنگی و تاریخی جوامع را تشکیل می‌دهند.

به طور کلی، ادیان یکی از بزرگترین نیروهای موثر بر تاریخ انسان‌ها بوده‌اند. از طریق تأثیر گذاری بر تفکر، سلوک و فرهنگ انسان‌ها، ادیان در شکل‌گیری جوامع ما و جهانی که امروز در آن زندگی می‌کنیم، نقش بزرگی داشته‌اند. از نظر اجتماعی، ادیان به ما کمک می‌کنند تا معنای زندگی را درک کنیم، ارتباطات بین انسانی را بهبود بخشیم و با مشکلات زندگی روزمره مقابله کنیم. از نظر فردی، ادیان به افراد کمک می‌کنند تا هدف و معنایی در زندگی خود پیدا کنند و با توجه به آن‌ها زندگی کنند.

در دنیای مدرن امروز، بحث و نقد درباره نقش و جایگاه ادیان در جامعه از اهمیت بیشتری برخوردار شده است. با توجه به تحولات فراوان و چالش‌هایی که این دنیای پیچیده و تغییرپذیر به ارمغان آورده، ادیان با مسائلی روبرو شده‌اند که می‌تواند تأثیر عمیقی بر وجود و جایگاه آن‌ها در جامعه بگذارد.

یکی از چالش‌های بزرگی که ادیان با آن روبرو هستند، پیشرفت‌های فناوری و تکنولوژی است. تکنولوژی‌های جدید مانند هوش مصنوعی و فناوری‌های ژنتیک، سوالات اخلاقی و فلسفی جدیدی را مطرح کرده‌اند که بسیاری از دین‌ها هنوز نتوانسته‌اند به آن‌ها پاسخ قاطعی بدهند. در عین حال، این تکنولوژی‌ها قدرتی بی‌سابقه برای تغییر و تحول در زندگی انسان‌ها و جوامع آن‌ها دارند، که برای ادیان و دیدگاه‌های مذهبی چالش‌برانگیز است.

در عین حال، حقوق بشر و برابری، از جمله حقوق جنسیتی و حقوق کودک، چالش‌های دیگری هستند که ادیان با آن‌ها روبرو هستند. این تضاد می‌تواند باعث شود که ادیان از جایگاه و نقش خود در جامعه دور شوند.

دین ها در گذشته توسط عالمان و عابدانی به مردم معرفی می‌شدند و عده ای کمی می‌توانستند بروند و در باره ماهیت آن‌ها تحقیق کنند. ولی امروزه با ظهور اینترنت و شبکه‌های اجتماعی، افراد زیادی قادر هستند بدون هیچ محدودیتی به اطلاعات مربوط به ادیان دسترسی پیدا کنند. این باعث شده تا افراد با دیدگاه‌های مختلف به خرافات دینی بتازند و باعث شک و شبهه در مورد اصول و ارزش‌های مذهبی شوند بنابراین، در دنیای مدرن امروز، ادیان باید خود را با توجه به نیازهای جدید جامعه تجدید نظر کنند و با تحولات روز برخورد کنند. اگر این اتفاق نیافتد، ادیان ممکن است به نابودی سوق پیدا کنند و نقش خود را در جامعه از دست بدهند.



برای اینکه ادیان بتوانند در جامعه‌ی مدرن بازیگر موثری باشند، باید خود را با توجه به نیازهای جدید جامعه تجدید کنند. این تجدید نظر می‌تواند شامل تغییر در دیدگاه‌ها، قوانین و رویکردهای قدیمی باشد. برای مثال، باید برای رویکردی جدید نسبت به تکنولوژی و اخلاقیات مرتبط با آن، فرایند تفکر و نظریه‌پردازی جدیدی را آغاز کنند. همچنین، باید دیدگاه‌های قدیمی خود را در مورد حقوق بشر و برابری بازبینی کنند و دیدگاه‌های جدید و پیشرو را در برابر این موضوعات پذیرفته و به آن‌ها عمل کنند.

اگر ادیان نتوانند با این تحولات و چالش‌ها مواجه شوند و به آن‌ها پاسخ دهند، ممکن است نقش خود را در جامعه از دست بدهند و به نابودی سوق پیدا کنند. این یک واقعیت تلخ است که هر دین و جامعه مذهبی باید با آن روبرو شود: اگر نتوانند با تغییرات جهان مدرن همگام شوند، ممکن است خود را از بین ببرند.

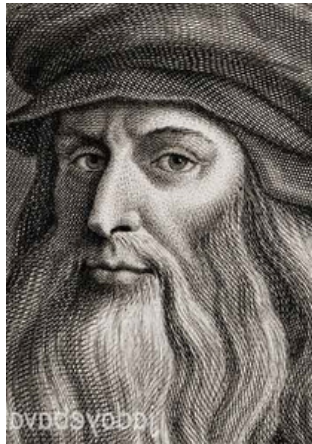
#### نتیجه گیری:

ادیان در طول تاریخ انسان، نقش عمده‌ای در شکل‌گیری فرهنگ‌ها، اخلاقیات و ارزش‌های اجتماعی بر عهده داشته‌اند. ادیان از ابتدای ظهور انسان‌ها برای تفسیر پدیده‌های طبیعی متعددی شکل گرفتند و با پیشرفت فکری انسان‌ها، به سیستم‌های دینی پیچیده‌تری تبدیل شدند که شامل باورهای فراوان، قوانین و رسوم خاص خود بودند. این ادیان همچنین قوانین و دستورات اجتماعی را تعیین می‌کنند و به جوامع راهنمایی می‌کنند که چگونه ساختار دهند و کار کنند.

ادیان ابراهیمی که شامل یهودیت، مسیحیت و اسلام می‌شوند، باور به خدای یکتا دارند. در حالی که ادیان دوگانه پرست مانند زردشتی و بودایی باور به وجود دو نیروی متضاد یا دو اصل متضاد را تبلیغ می‌کنند. در دنیای مدرن امروز، بحث و نقد درباره نقش و جایگاه ادیان در جامعه از اهمیت بیشتری برخوردار شده است. ادیان با چالش‌هایی مانند پیشرفت‌های فناوری و تکنولوژی و دگرگونی جوامع بشری، روبرو شده‌اند که می‌تواند تأثیر عمیقی بر وجود و جایگاه آن‌ها در جامعه بگذارد.

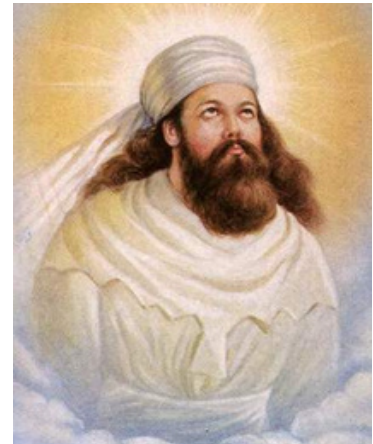
بنابراین، زمان آن رسیده تا ادیان تغییرات بنیادی در باور ها و دستورات خود ارائه دهند تا با جوامع وفق پیدا کنند و تاثیر خودشان را از دست ندهند.

# چند سخنی از بزرگان



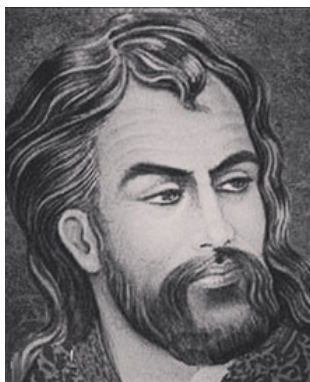
لئوناردو داوینچی:

درست همان گونه که اگر آهن را بکار نگیریم، زنگ می‌زند، همان گونه که آب راکد می‌گندد و یا به هنگام سرما یخ می‌بندد، اگر از آگاهی و مغز خود بهره نگیریم، آن را از دست می‌دهیم.



زردشت:

عاشق عاشقی باش و دوست داشتن را دوست بدار، از تنفر متنفر باش و به مهربانی مهر بورز، با آشتی آشتی کن و از جدایی جدا باش.



حافظ

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در طریقت ما غیر این گناهی نیست



سعدی شیرازی:

چیست دانی سر دلداری و دانشمندی آن روا دار که گر بر تو رود بیسندی

هنری فورد:

فرقی نمی‌کند 20 ساله هستی یا 80 ساله؛ هرکس آموختن را متوقف کند پیر خواهد شد. هرکس پیوسته بیاموزد، جوان خواهد ماند. مهم‌ترین چیز در زندگی، جوان نگه داشتن ذهن است.

کنفوسیوس:

دانش کهن را بیاموز و دانش نو را فراگیر تا شایسته آموزگاری باشی.

Online Social Magazine of Afghanistan

# Enlightenment Magazine

2



+90 553 884 45 05

@enlightenment

enlightenment@gmail.com

<https://enlightmagazin.wordpress.com/>

مجله اجتماعی و ادبی روشنگری  
اولین مجله آنلاین اجتماعی افغانستان

2024